

# نگاهی به مقدمه‌های یک ترجمه

سعید رضوانی

سرمایه‌داری و بهره‌کشی‌های آن را، به گونه‌ای پیشگویانه، برای‌شان برملا سازد. درست است که کافکا در دوران دانشجویی به جنبش‌های سوسیالیستی و آزادی‌خواهانه گرایش پیدا کرد، اما از آن‌جا که روحیه او با گرویدن به احزاب میانه‌ای نداشت، سعی کرد انتقادات صریح‌اش را در نوشته‌هایش پی گیرد. (صص ۴-۵)

«آمریکا» در تفسیر مترجم داستانی است در مذمت ایالات متحده و تلاشی برای نشان دادن چهره واقعی و زشت سرمایه‌داری: «در نهایت، رمان امریکا بر آن است که بگوید، در رؤیای امریکایی نه فقط سخت‌کوشی و فضیلت به چیزی گرفته نمی‌شود، بلکه بیش از هر چیزی رابطه با آدم‌های مقتدر برای فرد امکان صعود و تکامل اجتماعی را فراهم می‌آورد.» (ص ۱۰) عبداللّهی متوجه حضور «عناصر مألوف گفتمان کافکایی» (ص ۶) در «آمریکا» شده است، عناصری مانند طرح روابط پدرسالارانه (ص ۳۲) که این رمان را با آثاری دیگر از کافکا مثل *Das Urteil* پیوند می‌دهند. اما حضور این عناصر در «آمریکا» او را تنها وامی‌دارد تا بپذیرد که «نباید لزوماً آن را رمانی صرفاً رئالیستی بدانیم، چون این نوع از رئالیسم حاوی اشاراتی است فراتر از سایر نوشته‌های اعتراض‌آمیز دیگری از این دست.» (ص ۵) فراتر از این و گذشته از استثنائی که در مورد فصل «تأثر طبیعی اوکلاهاما» قائل است (ص ۳۵)، عبداللّهی در این شک نمی‌کند که قصد کافکا در «آمریکا» توصیف جامعه ایالات متحده و مناسبات حاکم بر آن است، آن هم در مقام یک سوسیالیست منتقد سرمایه‌داری! این برداشت از رمان برای مترجم آن قدر بدیهی است که در هیچ جای دو مقدمه طولانی خود به امکان تفسیر دیگری فکر نمی‌کند. او تنها با توجه به ناتمام بودن رمان این پرسش را پیش می‌کشد که آیا کافکا برای قهرمان داستان‌ش سرانجام شومی را در نظر گرفته بوده یا این که قصد داشته او را عاقبت به خیر کند؟ مترجم که در مقدمه اول با قاطعیت قصد نویسنده را ارائه تصویری از جامعه ایالات متحده دانسته، بر اساس همین تفسیر بخش بزرگی از مقدمه



آمریکا. فرانتس کافکا. ترجمه علی عبداللّهی. تهران: نشر مرکز، ۱۳۸۹. ۳۹۳ ص. ۷۹۰۰۰ ریال.

«آمریکا» رمانی ناتمام از فرانتس کافکا است که به تازگی ترجمه جدیدی از آن به قلم علی عبداللّهی، مترجم پرکار ادبیات آلمانی، منتشر شده است.\* عبداللّهی بر این ترجمه دو مقدمه مبسوط هم به قلم خود افزوده است. نوشته حاضر نقدی است بر آراء و شیوه کار عبداللّهی بر اساس این دو مقدمه. یادآور می‌شوم که در این گفتار درباره ترجمه کتاب بررسی و قضاوتی نکرده‌ام.

## تفسیر عبداللّهی از «آمریکا»

مترجم در دو مقدمه‌ای که تحت عنوان «آمریکا» و «گمشده» در «آمریکا» (تأملی بر نام رمان کافکا و معرفی ویراست جدید آن) بر ترجمه خود نوشته است و از این پس آن‌ها را به ترتیب مقدمه اول و مقدمه دوم می‌نامیم، تفسیری از رمان «آمریکا» ارائه می‌کند که به گمان من بر درک نادرست این رمان مبتنی است. این درک نادرست به نوبه خود بیش از هر چیز ناشی از بی‌توجهی به نگاه و اندیشه کافکا به طور کلی، یعنی در مجموعه آثار اوست. طبق تفسیر عبداللّهی هدف کافکا در «آمریکا» توصیف واقعیت اجتماعی ایالات متحده است.

باید اذعان کرد که کافکا همه آثار یاد شده [آثاری مرتبط با ایالات متحده] و به یقین آثاری دیگر در زمینه امریکا را به دقت خوانده بود، و افزون بر روحیه عدالت‌طلبی و حقیقت‌جویی‌اش در تمام زندگی – که می‌توان یکی از درونمایه‌های بنیادین آثارش دانست – در جوانی نیز با طرح‌انگارهای سوسیالیستی از عدالت، چندی دلبسته این نوع از گفتمان رایج در آن دوره شده بود، گو این‌که هرگز به هیچ حزبی وارد نشد؛ هرچند سعی داشت در کنار نشان دادن آن روی سکه امریکا، امریکای سرزمین آرزوهای طلایی و فرصت‌ها، برای خیل عظیمی از مهاجران – به ویژه همکیشان خود – ذات

دوم را صرف پاسخ دادن به این پرسش می‌کند، زیرا معتقد است پاسخ آن روشن می‌کند که آیا کافکا قصد داشته تصویری مثبت از جامعه آمریکایی ارائه کند یا منفی؟ (صص ۲۵-۲۳) و او البته، همان‌طور که در مقدمه اول رمان را تصویری منفی از ایالات متحده می‌بیند، در مقدمه دوم نیز طرفدار تصویر منفی است و معتقد است کافکا عاقبت خوبی را برای کارل پیش‌بینی نکرده بوده است. (صص ۲۵-۲۴) اما عبداللّهی، همان‌طور که گفته شد، در این که کافکا قصد به تصویر کشیدن جامعه ایالات متحده را داشته، شک نمی‌کند. بحث او تنها بر سر چگونگی تصویر است.

تفسیر رئالیستی - اجتماعی از «آمریکا» بی سابقه نیست. مثلاً ویلهلم امیریش درباره آن می‌نویسد: «این رمان از روشن‌بینانه‌ترین افشاگری‌های ادبی درباره جامعه صنعتی مدرن است که در ادبیات جهان می‌توان سراغ کرد».<sup>۱</sup> یا کلاوس هرمدسرف «واقعیت شاعرانه» آن را بازتاب واقعیت پراگ در ذهن کافکا می‌داند.<sup>۲</sup> اما این‌گونه تفسیرها از سویی حاصل درکی ابزار و ایدئولوژیک از ادبیات هستند و از سوی دیگر نتیجه ناآشنایی با نگاه و اصولاً «جهان» کافکا. این جهان را تنها از طریق تأمل در مجموعه آثار کافکا می‌توان شناخت، و وقتی مفسری آن را بشناسد، نمی‌تواند تصور کند که تصویرگر هزار توی تاریک روان آدمی و معبر قوانین مبهم حاکم بر آن در «آمریکا» به ناگهان آن چه را که همه عمر مشغولش داشته، از سر بنهد و بخواهد سرمایه‌داری را نقد کند. خصوصاً که مفسر آشنا با کافکا رنگ و بوی جهان او را در این رمان هم به وضوح می‌بیند و حس می‌کند، هرچند در قالبی متفاوت با سایر آثار نویسنده. کافکا در «آمریکا» هم کافکا است، چرا که این‌جا هم بسیار بیش از آن که در پی توصیف واقعیتی عینی باشد، دنیای درون قهرمانش را ترسیم می‌کند:

«[آمریکا] در درجه اول تصویرسازی اکسپرسیونیستی است، به تصویر کشیدن یک نمایش آکروباتیک درونی - نمایش حفظ تعادل میان اراده متمرکز بر بقا از سویی و اشتیاق خطرناک بازگشت به آن چه آدمی را زمانی از خود رانده است و همیشه تهدید می‌کند، از سویی دیگر».<sup>۳</sup>

البته این تفسیر را نیز نه می‌توان تنها تفسیر ممکن از «آمریکا» خواند و نه حتی می‌توان با اطمینان تفسیری درست از این رمان دانست. نخستین اصلی که مفسران خوب آثار کافکا به آن پای‌بندند، اصل شک است و اجتناب از تفسیر قاطعانه:

«به نظر می‌رسد، هیچ گفته‌ای درباره کافکا و آثار او به طور کامل درست نیست. او تفسیر را غیرممکن می‌کند، همان‌طور که مانع ظهور توانایی‌های خود در مقام هنرمند شد. تفکر او زیاده از حد به ما سرایت کرده و از این رو، همان‌طور که او نمی‌توانست از رمان‌ها و بسیاری داستان‌هایش دست بردارد، ما نیز نمی‌توانیم جمله یا مقاله‌ای را درباره او به پایان برسانیم؛ نه به این علت که می‌خواهیم بیشتر بگوییم، بلکه چون آن چه نوشته‌ایم - حتی اگر ناچیز و فقط در ستایش یا نگوهرش باشد - در چشم‌مان بیش از حد مطمئن و قاطعانه می‌نماید [...]».<sup>۴</sup>

اما هرچند هیچ تفسیری از آثار کافکا را نمی‌توان با اطمینان درست دانست، می‌توان با اطمینانی نسبی گفت کدام تفسیر از آثار او غلط است. مثلاً در همان فصل اول «آمریکا» وقتی دلبستگی عجیب و غیرقابل درک کارل، قهرمان داستان، به آشکار کشتی را می‌بینیم (آشکاری که کارل او را تا ساعتی پیش نمی‌شناخت)؛ وقتی می‌بینیم کارل برای ورود به آمریکا مجبور می‌شود با چشم‌گریان آشکار را به‌رغم دلبستگی به او ترک کند؛ وقتی می‌بینیم، نویسنده آمریکا را در اولین نگاه به مثابه نقطه مقابل محیط کار و زندگی آشکار ترسیم می‌کند، متوجه می‌شویم که آشکار و آمریکا نمادهایی برونی برای به تصویر کشیدن تضادی در درون قهرمان داستان هستند، هرچند که نمی‌توانیم با اطمینان بگوییم چه تضادی. حال اگر مفسری رمان را این‌طور تفسیر کند که نویسنده جامعه آمریکایی و قوانین کاپیتالیستی حاکم بر آن را به نقد کشیده است، می‌توانیم نسبتاً با اطمینان تفسیر او را به عنوان تفسیری اشتباه رد کنیم، خصوصاً که فصل‌های دیگر رمان نیز پر از نشانه‌هایی است دال بر این که آن چه نویسنده به صورت واقعیت عینی ارائه می‌کند، در درجه اول دنیای درون قهرمان داستان است.

نمی‌توان منکر این امکان شد که ایالات متحده در «آمریکا» تنها نماد اصل یا عنصری درونی نباشد، بلکه کافکا از آن چیزی خارج از ذهن قهرمان داستان نیز مراد کند. اما با توجه به نشانه‌هایی که از آن‌ها سخن رفت، باید این معنای احتمالی دوم را در مقابل معنای اول کاملاً فرعی دانست. دیگر این که ایالات متحده به احتمال قوی در همین معنای دوم هم ایالات متحده واقعی نیست، بلکه باز نماد است، این بار نماد پدیده‌ای عینی. می‌توان تصور کرد که این پدیده جامعه صنعتی مدرن به طور کلی است. کافکا آمریکا را ندیده بود، یعنی تجربیات شخصی به معنای دقیق کلمه از این سرزمین نداشت، تا حسی عمیق (چه مثبت و چه منفی) نسبت به آن داشته باشد. سایر نوشته‌های او نیز، از داستان‌های کوتاه و رمان‌ها گرفته تا نامه‌ها (Briefe) و دفترهای خاطرات روزانه (Tagebücher)، شواهدی دال بر این که این سرزمین ذهن او را به طور جدی مشغول می‌داشته، به دست نمی‌دهند. سرانجام این که امریکاستیزی از نوعی که مترجم در «آمریکا» می‌بیند، پدیده‌ای است که در اوایل قرن بیستم، یعنی زمانی که کافکا این رمان را نوشت، اصولاً وجود نداشت. ظاهراً عبداللّهی خود از این نکته آگاه است، چرا که از افشاگری «پیشگویانه» داستان در رابطه با «ذات سرمایه‌داری و بهره‌کشی‌های آن» سخن می‌گوید، اما با این سخن دیگر از محدوده تفسیر ادبی خارج شده و وارد مقولاتی دیگر می‌شود. باری هیچ شاهد و نشانه‌ای دال بر این که «آمریکا» رمانی در انتقاد از نظام اجتماعی - اقتصادی ایالات متحده است، وجود ندارد.

از عواملی که موجب شده تا عده‌ای «آمریکا» را رمانی رئالیستی، یعنی رمانی در نقد ایالات متحده، بدانند، یکی هم نام غلط‌انداز آن است. ماکس برود که پس از مرگ کافکا آثار منتشر نشده او و از جمله همین اثر را به صورت دست‌نوشته در اختیار داشت، رمان را نخستین بار در سال ۱۹۲۷ تحت عنوان «آمریکا» منتشر کرد و در چاپ‌های

معمولاً خواننده مقدمه‌ای را که بر ترجمه یک اثر ادبی نوشته شده است، به مثابه کاری علمی در معنای دقیق کلمه نمی‌نگرد و رعایت اصول رایج در آثار علمی - پژوهشی را از نویسنده آن انتظار ندارد. اما مقدمه‌هایی که مترجم «آمریکا» بر آن نوشته است، تا حدی از این قاعده مستثنی هستند. در این مقدمه‌ها حجم قابل توجهی از اطلاعات درباره کافکا و آثار او از منابع مختلف گردآوری و به خواننده عرضه شده، اطلاعاتی که نه کلیاتی زندگینامه‌ای، بلکه شواهد و اسنادی هستند که مترجم می‌خواهد تفسیر خود از اثر را با آن‌ها مستدل کند.

بعدی نیز عنوان آن را تغییر نداد. این در حالی است که بی‌هیچ شک و شبهه‌ای می‌توان گفت، کافکا خود عنوان دیگری برای آن در نظر داشت. او یک بار در نامه‌ای خطاب به فلیچه باور به تاریخ یازده نوامبر ۱۹۱۲<sup>۵</sup> و یک بار هم در یادداشتی در یکی از دفترهای خاطرات روزانه‌اش، به تاریخ سی و یک دسامبر ۱۹۱۴<sup>۶</sup> این رمان را مشخصاً «Der Verschollene» نامیده، عنوانی که عبداللّهی آن را «گمشده» ترجمه کرده است. (صص ۲۰ و ۲۹) در سال ۱۹۸۳ این رمان در چارچوب ویراست انتقادی آثار کافکا (Kafka-Ausgabe) تحت عنوان «Der Verschollene» منتشر شد.<sup>۷</sup> تا پس از گذشت ۵۶ سال از چاپ اول آن بانام «آمریکا» با عنوان اصلی خود به دست خوانندگان برسد. عنوان نادرست «آمریکا» که سال‌ها جای عنوان اصلی، یعنی گم‌شده، را گرفته بود، خواننده را از اولین برخورد با داستان در رابطه با مضمون آن به اشتباه می‌اندازد، زیرا با او القا می‌کند که امریکا موضوع داستان و در مرکز توجه نویسنده است؛ تفسیر داستان به مثابه نقدی بر ایالات متحده از همین نقطه آغاز می‌شود. کافکا اما با عنوانی که خود برای داستان برگزیده است، یعنی گم‌شده، به وضوح به ما می‌گوید که موضوع داستان و در مرکز توجه او فرد «گمشده» است.

خواننده آشنا با آثار کافکا وقتی عنوان «آمریکا» را بر جلد کتاب می‌بیند، نخست می‌پندارد که عبداللّهی اثر را بر اساس ویراست ماکس بُرود به فارسی برگردانده و تعجب می‌کند از این که ظاهراً این ویراست هنوز مورد استفاده مترجمان فارسی کافکا قرار می‌گیرد.<sup>۸</sup> اما تعجب او بیشتر می‌شود، وقتی می‌بیند، مترجم در مقدمه دوم کتاب در مورد ویراستی که ترجمه‌اش بر آن مبتنی است، نوشته است: «در نهایت نسخه ویراست انتقادی جدید مبنای کار قرار گرفته است.» (ص ۳۸) معلوم نیست مترجم با چه توجیهی عنوان اثر را که در ویراست انتقادی آثار کافکا «گم‌شده» (Der Verschollene) است، با «آمریکا»، یعنی نام اثر در ویراست ماکس بُرود، عوض کرده! عبداللّهی به خوبی از این نیز آگاه است که عنوان اصلی رمان، یعنی عنوانی که نویسنده برای آن در نظر داشت، نه «آمریکا»، بلکه «گم‌شده» است. او در مقدمه اول می‌نویسد: «... [خود نویسنده عنوان آمریکا را بر پیشانی اثر خود نگذاشته و جایی هم صریحاً به این نام اشاره نکرده بود.]» (ص ۳) در مقدمه دوم نیز می‌گوید که «نام آمریکا و عنوان برخی از فصل‌ها پیشنهاد برود است که دیگر از آن استفاده نمی‌شود.» (ص ۳۸) سرانجام در همین مقدمه دوم می‌خوانیم: «فرانتس کافکا در نامه‌ای به فلیچه باور به وضوح در مورد گمشده

توضیح می‌دهد: داستانی که من می‌نویسم... «گمشده»... است [...]» (ص ۳۹-۳۸).<sup>۹</sup> اما در نهایت مترجم رمان را تحت عنوان «آمریکا» به چاپ می‌رساند، یعنی با علم به نادرست بودن این عنوان آن را به تعبیر خود «بر پیشانی اثر می‌گذارد». و خواننده تنها می‌تواند از خود بپرسد که پس معنای توضیحات مترجم درباره نام اصلی اثر و نوشتن مقدمه‌ای با عنوان «گمشده» در «آمریکا» (تأملی بر نام رمان کافکا و معرفی ویراست جدید آن) چیست؟! عبداللّهی در دو مقدمه خود کلمه‌ای در این باره نمی‌گوید که چرا به‌رغم آگاهی از نام اصلی اثر عنوان نادرست آن را انتخاب کرده است؛ هیچ توضیحی نمی‌دهد که چرا نام اثری را که بر مبنای ویراست انتقادی آثار کافکا ترجمه شده، از ویراست ماکس بُرود اقتباس کرده است. اما در پشت جلد کتاب، شاید از قول ناشر، می‌خوانیم:

«رمان پیشگویانه و خوش‌خوان آمریکا، سال‌ها پس از مرگ کافکا، به پیشنهاد ماکس برود، با همین نام و برخی دستکاری‌ها در متن دستنوشته‌های نویسنده انتشار یافت و به زبان‌های مختلف ترجمه شد.

اما به تازگی در مجموعه آثار انتقادی کافکا و بر مبنای دستنوشته‌های او، نام اصلی گمشده را بر پیشانی خود دارد. ترجمه کتاب حاضر بر اساس جدیدترین ویراست گمشده (۲۰۰۸) از زبان آلمانی و با نگاه دقیق به ویراست ماکس برود و ترجمه انگلیسی آن سامان یافته است. اما به دلیل شهرت نام قبلی رمان (آمریکا)، ترجیح دادیم این ترجمه نیز با همین نام به فارسی منتشر شود» [۱]

اگرچه نیازی به تفسیر این جملات نیست، جا دارد تنها به این یک نکته اشاره شود که اثر «در مجموعه آثار انتقادی کافکا و بر مبنای دستنوشته‌های او، نام اصلی گمشده را» نه «به تازگی»، بلکه از سال ۱۹۸۳، یعنی از ۲۷ سال پیش تا امروز، «بر پیشانی خود دارد» و از آن تاریخ تاکنون هیچ خواننده جدی آثار کافکا آن را «آمریکا» نمی‌نامد.

### اطلاعات ارائه شده در مقدمه‌ها

معمولاً خواننده مقدمه‌ای را که بر ترجمه یک اثر ادبی نوشته شده است، به مثابه کاری علمی در معنای دقیق کلمه نمی‌نگرد و رعایت اصول رایج در آثار علمی - پژوهشی را از نویسنده آن انتظار ندارد. اما مقدمه‌هایی که مترجم «آمریکا» بر آن نوشته است، تا حدی از این قاعده مستثنی هستند. در این مقدمه‌ها حجم قابل توجهی از اطلاعات درباره کافکا و آثار او از منابع مختلف گردآوری و، به خواننده عرضه شده، اطلاعاتی که نه کلیاتی زندگینامه‌ای، بلکه شواهد و اسنادی هستند که مترجم می‌خواهد تفسیر خود از اثر را با آن‌ها مستدل کند. پس خواننده انتظار دارد به گونه‌ای دقیق از منابع اطلاعات ارائه شده نیز مطلع شود. متأسفانه مترجم این انتظار را چندان برآورده نمی‌کند. او در مورد بسیاری اطلاعات کوچک‌ترین اشاره‌ای، حتی غیرمستقیم، به منابع خود نمی‌کند. مثلاً جملات زیر بدون هیچ توضیحی راجع به منبع در مقدمه اول آمده‌اند:

«ماکس برود در ۲۳ اکتبر ۱۹۰۲ در پراگ جستاری درباره شوپنهاور خواند که کافکا در همان‌جا با برود به مخالفت پرداخت و از

نیچه دفاع کرد. کافکا در دوره‌ای که نوشته‌های فشرده فکری تسوراتو را می‌نوشت با آن‌که پیشتر شوپنهاور را جسته‌گریخته خوانده بود، دوباره شروع به خواندن اثر اصلی این فیلسوف، *جهان همچون اراده و تصور* کرد و فصل «در باب مرگ و نسبت‌اش با فانی‌بودگی فی نفسه سرشت ما»، از این کتاب در نوشتن بخش «امر فنا‌ناپذیر» بسیار تأثیرگذار بوده است.» (ص ۱۳)

مترجم در ذکر منبع سخنانی نیز که خود از قول دیگران ذکر می‌کند، ضرورتی نمی‌بیند؛ مثلاً در مورد سطرهای زیر به هیچ منبعی اشاره نکرده است:

«منتقدان در کنار زندگی بنجامین فرانکلین که از آثار مورد علاقه کافکا بود، منبع الهام اصلی او را سفرنامه آمریکای امروز و فردا نوشته آر تور هولیچر می‌دانند که در ۱۹۱۲ منتشر شد، و املائی نادرست او کلاهماها به جای او کلوهاما در فصل «تئاتر...» *رمان آمریکا* را ناشی از اشتباه همان نویسنده در آن اثر می‌دانند که به کتاب آمریکا راه یافته است.» (صص ۳-۴)

سرانجام عبداللهمی در موارد زیادی حتی منبع نقل قول مستقیم را نام نمی‌برد؛ از جمله در مثال زیر از مقدمه دوم، منبع قولی که مستقیماً نقل کرده، برای خواننده نامعلوم می‌ماند:

«[کافکا] به شرکت بیمه Assicurazioni Generali وارد شد تا بلکه شعبه‌های آن در سرتاسر جهان، بتواند روزی او را از پراگ به جایی دیگر ببرد و امید داشت بتواند آن‌جا را با سرزمینی آگزوتیک و غریب معاوضه کند، تا بتواند "از پنجره دفترش دشت‌های نیشکر یا گورستان‌های مسلمانان" را ببیند.» (ص ۲۷)

البته مترجم در بسیاری موارد نیز منابع اطلاعات خود و نقل قول‌ها را ذکر می‌کند، خصوصاً در مقدمه دوم. اما اطلاعاتی که او درباره منابع می‌دهد، غالباً ناقص است. مثلاً یک‌جا در مقدمه اول مطالب نسبتاً زیادی را از قول کورت توخولسکی نقل می‌کند، اما درباره منبع آن تنها به ذکر عنوان *آمریکای کافکا* (بدون این‌که شماره صفحه یا صفحاتی خاص از این منبع را ذکر کند) بسنده نموده و در پانوشتی مشخصات منبع آلمانی اصلی را بدون هیچ اشاره‌ای به اطلاعاتی از قبیل نام ناشر و تاریخ نشر، قید کرده است. (صص ۱۱-۱۲) مثالی دیگر، این جمله از مقدمه دوم است: «کافکا در اظهاراتش به فلیچه از نوشتن فصل آخری یاد می‌کند که به گفته وی خوب و رضایت‌بخش از کار در نیامده است. (ص ۳۱) مترجم نمی‌گوید که این را در کدام یک از نامه‌های کافکا به فلیچه باور خوانده است، و خوانندگانی که حجم این نامه‌ها را می‌دانند، می‌فهمند که پیدا کردن مطلبی معین در آن‌ها، اگر تاریخ نامه نامعلوم باشد، چقدر دشوار است. در پایان جا دارد، به این نکته نیز اشاره شود که برخی اطلاعات داده شده در مقدمه‌های مترجم نادرست یا متناقض هستند. به دو نمونه اشاره می‌شود:

۱. در مقدمه اول درباره «آمریکا» ابتدا می‌خوانیم که این رمان «طی سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ نوشته شد» (ص ۱). سپس آمده است: «کافکا تا زمان مرگ روی این اثر کار کرده و آن را به شکل نوعی رمان آمریکایی طراحی کرده بود» (ص ۳). و سرانجام: «کافکا تا سال

۱۹۱۴ هرازگاه بخش‌هایی از آن را می‌نوشت و رها می‌کرد. اما هرگز متن نهایی آمریکا را بازنویسی یا ویراستاری نکرد.» (ص ۳) کافی است، سال مرگ کافکا (۱۹۲۴) را بشناسیم، تا پی ببریم که اطلاعات مترجم مغلو و متناقض است. در حقیقت کافکا، «تا آن‌جا که شواهد امر نشان می‌دهد»، پس از اکتبر ۱۹۱۴ روی این اثر کار نکرد.<sup>۱۰</sup>

۲. مترجم در مقدمه اول می‌نویسد: «ماکس برود [...] در جای دیگری این دریافت را در تضاد با یادداشتی از خود کافکا در ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵ می‌داند که در آن قرار بوده کارل روسمان در این اثر هم مرگی شبیه مرگ یوزف ک. قهرمان قصه داشته باشد.» (ص ۵) اما در مقدمه دوم می‌خوانیم: «کافکا، در یادداشت مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵ خود [...] شخصیت کارل روسمان را با یوزف ک. در محاکمه مرتبط می‌داند که از سوی دو "جلاد"، به دار آویخته می‌شود.» (ص ۲۴) خوانندگانی که رمان‌های محاکمه و قصه را خوانده‌اند، می‌دانند که یوزف ک. قهرمان محاکمه بود و به‌علاوه به دار آویخته نشد، بلکه با کارد به قتل رسید.

\* در سال ۱۳۶۳ دو ترجمه از این رمان، یکی به قلم بهرام مقدادی و دیگری به قلم حسین آل طه منتشر شده است. [جهان کتاب]

1. Wilhelm Emrich, *Franz Kafka*, (Bonn: Athenäum, 1958), p.227.
2. Klaus Hermsdorf, *Kafka: Weltbild und Roman*, (Berlin: Rütten und Loening, 1961), p.138.
3. Walter H. Sokel, *Franz Kafka. Tragik und Ironie: Zur Struktur seiner Kunst*. (Frankfurt a: Fischer Taschenbuch Verlag, 1976), pp. 617-618.
4. Homer Swander, "Zu Kafkas Schloß", *Interpretationen*, Hg. Jost Schillemeit. Bd. 3: *Deutsche Romane von Grimmelshausen bis Musil*, (Frankfurt a. M. und Hamburg: Fische Bücherei, 1966), p. 269.
5. *Franz Kafka, Briefe*, (Frankfurt am Mian: Zweitausendeins, 2005), pp. 440-441.
6. *Franz Kafka, Tagebücher*, (Frankfurt am Main: Zweitausendeins, 2005), p. 370.
7. Jost Schillemeit, "Nachbemerkung von Jost Schillemeit", *Der Verschollene* (Von Franz Kafka), In der Fassung der Handschrift, (Frankfurt a. M.: Fischer Taschenbuch Verlag, 2004), p.325.
۸. ویراست ماکس برود از آثار کافکا سال‌هاست که اعتباری ندارد، چرا که در خصوص آن دسته از آثار نویسنده که در زمان حیاتش منتشر نشده بودند (از جمله رمان مورد بحث ما در این مقاله)، چندان که باید به متن دست‌نوشته‌های او وفادار نیست.
۹. مترجم این‌جا از همان نامه کافکا، مورخ یازده نوامبر ۱۹۱۲ نقل قول کرده که از آن سخن گفتیم، اما تاریخ نامه را ذکر نکرده است.
10. Schillemeit, p. 325.